شهید ذبیحی در دوران دفاع مقدس

گفت‌وگوی «جوان» با خواهر پهلوان شهید جاویدالاثر محمد ذبیحی از شهدای جامعه ورزشی کشور

مبارز «خرداد ۴۲» در «بدر ۶۳» جام شهادت نوشید

شکوفه زمانی

پهلوان شهید محمد ذبیحی، متولد ۱۳۲۶ در تهران بود که ۱۶ اسفند ۱۳۶۳ در منطقه سرپل ذهاب به شهادت رسید. به گفته خواهر شهید: «برادرم دوست داشت همیشه در گمنامی باقی بماند. خدا هم حرفش را شنید و از پیکرش چیزی به عنوان نشانی باقی نماند تا مزاری برای دلگرمی خانواده باشد». با اصرار فراوان از خواهر شهید می‌خواهیم در مورد رشادت‌های برادر شهیدش برای ما بازگو کند. شهیدی که خط جهاد را از حضور در قیام ۱۵خرداد و مبارزه با طاغوت شروع کرد و سپس به جبهه‌های جنگ تحمیلی رفت و نهایتاً در عملیات بدر به شهادت رسید. گفت‌وگوی ما با مریم ذبیحی، خواهر شهید محمد ذبیحی را پیش رو دارید.

گویا شهید محمد ذبیحی، فعالیت‌های انقلابی را از واقعه قیام ۱۵خرداد ۱۳۴۲ شروع کرده بود؟ آن زمان ایشان چند سال داشتند؟

برادرم متولد اول شهریور ۱۳۲۶ در تهران بود. البته تا فرزند پنجم خانواده همگی متولد تهران بودیم و سه تا از فرزندان آخر خانواده متولد همدان هستند. محمد در سن ۱۶ سالگی بود که در قیام ۱۵خرداد سال ۱۳۴۲ شرکت کرد. با خبر دستگیری امام، اعتراضات گسترده‌ای در قم، تهران، ورامین، مشهد و شیراز انجام شد. تظاهرات تبدیل به قیام گسترده مردم شد و برادرم هم در این قیام شرکت کرد. آن زمان محمد نوجوانی تیز و چابک بود و گویا یک مدتی هم جزو گروه شهید تیب رضایی وارد جریان مبارزه با رژیم شاه شده بود. البته مرحوم پدرم «خداداد ذبیحی» هم گاهی در مسائل انقلاب شرکت می‌کرد. ولی محمد بیشتر دنبال پیگیری این مسائل بود. برای همین نتوانست به طور جدی درسش را دنبال کند.

از شهید ذبیحی به عنوان یکی از شهدای جامعه ورزشی یاد می‌شود. ایشان چه رشته ورزشی را دنبال می‌کردند؟

محمد یک جور رفتارهای خاصی داشت. روحیه جوانمردی در ذاتش بود. بچه بسیار مهربان و چشم پاکی بود و تنها چیزی که برایش خیلی اهمیت داشت، ناموس بود. همیشه مواظب خواهرهایش بود. آن زمان من رفتار پسرانه‌ای داشتم و کارهای سنگین خانه با من بود. مثلاً من بچه‌ها را در مسیر مدرسه می‌بردم و می‌آوردم. محمد از بیرون رفتن من ناراحت می‌شد، ولی من پوشش و حجاب را رعایت می‌کردم. محمد بسیار ایثار داشت و خیلی خوش صحبت بود. صدای گیرایی هم داشت. طوری که همه جذب صدایش می‌شدند و مادرم می‌گفت: محمد برو روضه خوان اباعبدالله حسین(ع) شو. شهید هم در جواب مادر می‌گفت: «مادرجان من در حد این چیزها نیستم که بخواهم برای آقایم امام حسین(ع) یا خانم فاطمه زهرا(س) ذکر مصیبت کنم. همین که در کنار دیگران بتوانم این مصیبت‌ها را گوش کنم و ناله بزنم، اگر خدا قبول کند کافی است». محمد خیلی در برابر بزرگان متواضع بود و در مقابل یک بزرگ‌تر، همیشه از خودش می‌گذشت و برایش هیچ چیزی فرق نمی‌کرد. همانطور که شما اشاره کردید، ورزش کار بود و رشته ورزشی باستانی را دنبال می‌کرد. تا قبل از شهادتش در زورخانه «حاج آقا همه‌کسی» که صاحبش هم پدر شهید است، در همدان فعالیت داشت. هنوز عکس محمد در این زورخانه نصب است. پدرم همیشه به بچه‌هایش و مخصوصاً به پسرانش سفارش می‌کرد دنبال لقمه حلال باشید و سعی کنید شبی که جایی میهمانی بودید و آنجا غذا خوردید احتیاط داشته باشید که مال‌شان حلال باشد.

> چون محمد پیکری نداشت مدتی طول کشید تا شهادتش تأیید شود. سال ۶۳ و مقارن با عملیات بدر در جبهه‌های جنوب، بعثی‌ها پادگان ابوذر را بمباران شدیدی می‌کنند. کار داداش حمل و نقل مهمات در منطقه عملیاتی بود. روز شهادت، محمد موقع اذان انگشتر و پلاکش را از دستش در می‌آورد و وضو می‌گیرد. در همین لحظه بمباران پادگان شروع می‌شود

شهید محمد ذبیحی

خانواده شما چه زمانی از تهران به همدان برگشت؟

بعد از گذشت واقعه خرداد ۴۲ من شش- هفت ساله بودم و محمد هم نوجوانی ۱۶ساله بود که خانواده تصمیم گرفتند به همدان برگردند. البته قبل از آمدن به تهران شغل مرحوم پدرم نجاری بود و چه در تهران و چه در همدان این شغل را انجام می‌داد. در مدت کوتاهی پدرم همراه با عمویم ازطرف اردشیر زاهدی که از فامیل‌های مادربزرگم محسوب می‌شد، در دستگاه شاهنشاهی کار می‌کردند. ولی پدرم کار کردن در آن مکان را اصلاً دوست نداشت و همیشه به عمویم می‌گفت: بیا از اینجا بیرون برویم. من اینجا را دوست ندارم. پدرم به عنوان نجار بخشی از در و پیکر کاخ نیاوران را همراه عمویم و دیگر همکاران‌شان ساخته بودند. بعد از مدتی پدرم تهران را با داشتن پنج فرزند ترک کرد و ما را برد تا در همدان زندگی کنیم. با آنکه چند تا از بچه‌های خانواده در تهران متولد شده بودیم، ولی چون پسردایی مادرم، رئیس ثبت احوال همدان بود، ایشان شناسنامه همه ما را متولد همدان گرفت. خلاصه ادامه زندگی ما در همدان بود. ولی در همان زمان هم تمام فکر و ذهن محمد شرکت در برنامه‌های انقلابی در تهران بود. تا زمانی که پدرمان به رحمت خدا رفت، محمد از فعالیت‌های خودش دست برنداشت و مخالفت با ظلم و ستم شاهنشاهی را ادامه داد و چندین بار با اسم مستعار برای شرکت در جریان انقلاب به تهران رفت.

خود شما از واقعه ۱۵خرداد چیزی یادتان است؟

من خودم متولد ۱۳۳۶ هستم و با شهید ۱۰سال اختلاف سنی داشتم و علاقه زیادی هم به محمد داشتم. وقتی که محمد برای مبارزات بیرون می‌رفت همیشه چشمم به در بود که هر چه زودتر برگردد. آن زمان هنوز منزل ما در تهران در چهارراه سیروس بود. از آن خانه‌های قدیمی که ۱۰ الی ۱۲ تا اتاق داشت و سه تا اتاقش سمت حیاط مال ما بود و ما آنجا مستأجر بودیم. یادم است شبی که قیام ۱۵خرداد اتفاق افتاد، به خاطر گرمای هوا پشت‌بام خوابیده بودیم. من این صحنه را به خوبی به یاد دارم. محمد از تیر چراغ برق، بالا آمد که همسایه‌ها بیدار نشوند و یواشکی پیش بابا رفت. پدر از ایشان پرسید در خیابان‌ها چه خبر بود؟ محمد در جواب گفت: «همه را زدند و کشتند و آقا را بردند». قبلاً عرض کردم، وقتی به همدان رفتیم، داداش چندین مرتبه برای کارهای مبارزاتی به تهران رفت. البته کارهای بسیار خطرناکی را به طور مخفیانه در زمان شاه انجام می‌داد. موقعی که در تهران بودیم پیش حاج آقا سماتی، در مغازه تعمیر لوازم برقی شاگردی می‌کرد. هر وقت در مسجد شاه سابق که در بازار تهران است فعالیت انقلابی صورت می‌گرفت، موقع آمدن مأموران، برادرم کنتور برق را قطع می‌کرد، تا انقلابی‌ها راحت‌تر بتوانند فرار کنند. یک شب که مأموران شاه در خیابان خیلی زیاد بودند و همه جا را تحت نظر داشتند، محمد دیر به مسجد می‌رود. دوستان محمد نگرانش شده بودند که نکند مأموران شاه، محمد را کشته باشند. حاج‌آقا سماتی که خدا رحمتش کند، استاد محمد بود و جای پدر محمد محسوب می‌شد. ایشان هم خیلی هوای محمد را داشت و نگرانش می‌شد.

برادر شهیدتان مجرد بودند یا متأهل؟

موقعی که داداش به همدان آمد در شغل سمساری مشغول به کار شد و بعد ازدواج کرد. صاحب یک دختر و سه پسر بود. بعد هم پایش به سپاه باز شد و از همان طریق به جبهه رفت و شهید شد. از سال ۵۹ که جنگ شروع شد، برادرم مرتب در جبهه‌ها حضور داشت. هر وقت از جبهه به مرخصی می‌آمد اول به دیدار مادر می‌رفت. خیلی برای مادر احترام قائل بود. دستانش را می‌بوسید. مادرمان دختر مجتهد و از سادات بود.

> برادرم تا قبل از شهادتش در زورخانه «حاج آقاهمه کسی» که صاحب آنجا هم پدر شهید است، در همدان فعالیت داشت. هنوز عکس محمد در این زورخانه نصب است. پدرم همیشه به بچه‌هایش و مخصوصاً به پسرانش سفارش می‌کرد دنبال لقمه حلال باشید و سعی کنید حتی اگر جایی میهمان بودید و آنجا غذا خوردید احتیاط داشته باشید که مال‌شان حلال باشد

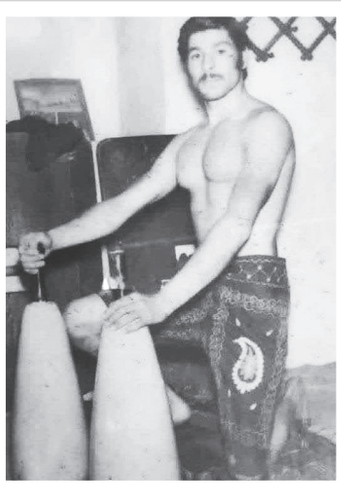

شهید ذبیحی از ورزشکاران رشته باستانی بود

> موقعی که خبر شهادت محمد را بعد از ۱۰روز به خانواده دادند، همسرم که تکنسین بود و در فوریت پزشکی در جبهه کار می‌کرد، با برادر کوچکم با هم رفتند پیگیر پیکر محمد شدند. اما پنج، شش کیسه پر از بدن‌های قطعه قطعه شده شهدا را جلوی آنها می‌گذارند و می‌گویند از آن شهدا همین قطعه‌های پیکر باقی مانده است. برادر کوچکم با دیدن این صحنه حالش بد می‌شود و بیرون می‌رود

خانم بسیار آرام و متینی بود. هنوز هم که سال‌ها از فوت مادر می‌گذرد، دیگران با احترام از او یاد می‌کنند. موقعی که فرزند چهارم برادرم متولد شد، محمد در جبهه بود و که در سرپل ذهاب فعالیت می‌کرد. می‌خواست برای زایمان فرزند آخرش پیش خانمش برگردد که قسمت نشد و همان شب به شهادت رسید. داداش وقتی از مرخصی می‌آمد حتی به مدت بسیار کوتاهی هم که شده به همه خواهرانش سر می‌زد.

شهادت محمد را چگونه برای‌تان نقل کردند؟

چون محمد پیکری نداشت مدتی طول کشید تا شهادتش تأیید شود. سال ۶۳ و مقارن با عملیات بدر در جبهه‌های جنوب، بعثی‌ها پادگان ابوذر را بمباران شدیدی می‌کنند. آن زمان کار داداش حمل و نقل مهمات در منطقه عملیاتی بود. روز شهادت، محمد موقع اذان انگشتر و پلاکش را از دستش در می‌آورد و وضو می‌گیرد. در همین لحظه بمباران پادگان شروع می‌شود و داداش بعد از اتمام وضویش برای کمک مجروحین می‌دود. با آنکه همرزمانش گفته بودند: «حاج محمد نرو وضعیت آنطور نیست که شما بتوانید بروید کمک کنید.» ولی داداش می‌رود وسط حیاط پادگان و در همین لحظه یکی از بمب‌ها به کنارش اصابت می‌کند و به شدت مجروح می‌شود. یکی از دوستانش به نام آقای «حاج لویی» روایت می‌کند: به خاطر وضعیت بغرنج پادگان نتوانستیم محمد را به سنگر منتقل کنیم و او را که شدیداً زخمی شده بود به همراه دیگر مجروحین و شهدا به سمت جوی آبی بردند و آنجا گذاشتند تا در امان باشد. اما در همین لحظه راکت‌های شلیک شده از سوی دشمن به محل حضور مجروحین برخورد کرد و همه آنها به شهادت رسیدند. برادرم قبل از شهادت یکبار مجروح شده بود اما به ما چیزی نگفته بود. او را در یک بیمارستان در تهران بستری کرده بودند و خانمش بالای سرش رفته بود. قسمت بود محمد آنجا شهید نشود تا کمی بعد در حالی که وضو داشت به شهادت برسد.

با آنکه پیکری از شهید برنگشت چطور شهادت وی تأیید شد؟

موقعی که خبر شهادت محمد را بعد از ۱۰روز به خانواده دادند، همسرم که تکنسین بود و در فوریت پزشکی در جبهه کار می‌کرد، با برادر کوچکم با هم رفتند پیگیر پیکر محمد شدند. اما پنج، شش کیسه پر از بدن‌های قطعه قطعه شده شهدا را جلوی آنها می‌گذارند و می‌گویند از آن شهدا همین قطعه‌های پیکر باقی مانده است. برادر کوچکم با دیدن این صحنه حالش بد می‌شود و بیرون می‌رود. ولی همسرم که در بیمارستان کار می‌کرد و طاقتش بیشتر بود، می‌گوید اینها چیه؟ بین این همه چشم، گوش، دست و پای جدا شده شهدا از کجا بفهمیم این قطعه‌ها مال کی و کدام یک از شهدا هستند. به هرحال تا الان که سال‌ها از شهادت محمد می‌گذرد، هیچ نشانی از پیکرش به دست ما نرسید.

در خانواده شما غیر از محمد آقا، شهید دیگری هم هست؟

دو تا از پسر خاله‌هایم از شهدای دفاع مقدس هستند. یکی از پسرخاله‌هایم با موتور در جبهه فعالیت داشت و به او «غزال تیزپا» می‌گفتند. یک روز در جبهه و در مسیری درحال رفتن بود، انفجار خمپاره باعث پرتابش می‌شود. ۴۰روز پسرخاله‌ام در بیمارستان بستری بود و در نهایت با لب تشنه مانند امام حسین(ع) به شهادت رسید. غیر از او، یکی دیگر از پسرخاله‌هایم هم در جبهه به شهادت رسید. داداش ما با هر دو پسرخاله‌اش بسیار دوست بودند. هر سه پشت سرهم در جبهه به شهادت رسیدند. یکی از پسرخاله دو فرزند داشت و دیگری هم مجرد بود. برادر من هم که موقع شهادت چهار فرزند داشت.

برادرتان مزار نمادین دارد؟

پسر آخر شهید که شب شهادت پدرش به دنیا آمد و اصلاً پدرش را ندیده بود، قبری نمادی برای پدرش گذاشته است. ولی این مزار نمادین دل من را آرام نمی‌کند و اصلاً سراغ آن نرفتم.

مرحوم مادرتان که پیکر فرزندش را ندید چطور با داغ او کنار آمد؟

مادرم خیلی محمدم را دوست داشت. همیشه می‌گفت: «محمد از همان بچگی گهواره را خیلی دوست داشت. در همان دوران نوزادی‌اش یکبار خواب دیدم، محمد از گهواره بلند شد و به من گفت بیا با هم به مکه برویم.» این خواب باعث شده بود مادرم به این نتیجه برسد، فرزندش زودتر از او از دنیا می‌رود. برای همین با شهادت محمد کنار آمده بود. مادرم محمد را خیلی دوست داشت به قدری که در شهادت محمد توان گریه کردن نداشت. هر بار سرش را بالا می‌گرفت، به ندرت اشک از چشمانش جاری می‌شد و زمزمه می‌کرد: محمد از نوزادی شهید بود! زمانی که محمد به شهادت رسید آهنگ «ممد نبودی بینی شهر آزاد گشته» در خیلی از رسانه‌ها پخش می‌شد. خاله و زن عموها با شنیدن این آهنگ شیون سر می‌دادند. محمد از بس گذشت داشت و عاشق ائمه اطهار(ع) بود، رفتارش شبیه اهل‌بیت شده بود. از کودکی سقا بود و لباس بلند می‌پوشید و محرم‌ها در بین سینه زنان پا برهنه می‌رفت و خدمت می‌کرد. در حسینه همدانی‌های تهران خادم بودند و عکس‌هایش هم موجود است. یکسال موقعی که برای محرم داربست می‌بستند، نمی‌دانم شهید از طبقه چندم به پایین پرتاب می‌شود. اما به خواست خدا در جایی سقوط می‌کند که طوریش نمی‌شود. حاج سماتی که بسیار برادرم را دوست داشت و برایش حکم پدری داشت، با دین این صحنه چند قربانی به حسینه می‌دهد. شهید سال‌ها بعد به عنوان خدمه کاروان حجاج، به سفر معنوی حج عازم شد. دوستانش می‌گفتند: «آخر شب‌ها حاج محمد دیگ بزرگ غذای اضافی را روی سرش می‌گذاشت و می‌برد و بین نیازمندان در مکه پخش می‌کرد». در آخر بگویم شهید ارادت خاصی به ائمه اطهار داشت و ان‌شاءالله که همه شهدا با انبیاء و ائمه اطهار و صلحا محشور شوند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۱۴۲

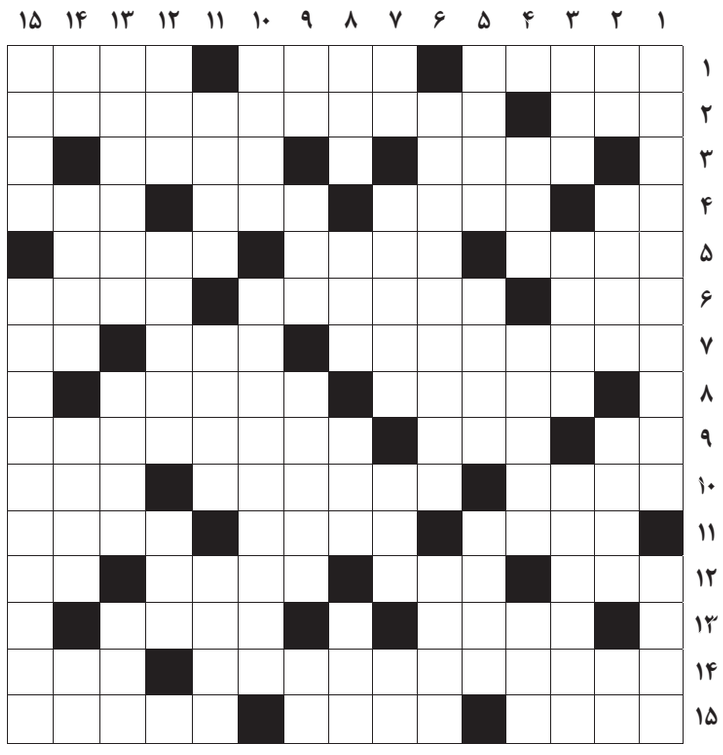

از راست به چپ

■ ۱- راننده هواپیما- دریاچه‌ای در سوئیس- قطب منفی ■ ۲- مقابل هجران- از جاذبه‌های گردشگری شهر تبریز ■ ۳- از اقوام سرخ‌پوست در جنوب مکزیک و شمال امریکای مرکزی- خودروی باری سبک ■ ۴- بُرس- رئیس دفتر سیاسی شهید جنبش حماس- رد پا- جسم و پیکر ■ ۵- بدل از وضو- استواری و صلابت- کنترل ■ ۶- کندن دوباره قبر- معادل فارسی ضمیر- همسایه زمین ■ ۷- فارماکولوژی- میدانی قدیمی در تهران- ویتامین جدولی ■ ۸- تخلص شعری میرزا حبیب‌الله شاعر عهد قاجار- موشک اروپایی ■ ۹- تاقچه بالا- قمر سیاه مشتری- پایتخت هلند ■ ۱۰- از مرکبات- بمب آتش‌زا- برابر و مقابل ■ ۱۱- بالنگ- نقاش مدعی پیامبری- ماهی خزری ■ ۱۲- عنوان نامه- گویند طلاست- همراه و ملازم- وجه مشترک دشوار و دشمنی ■ ۱۳- شادابی- حمله ■ ۱۴- خودداری نمایندگان مجلس در حاضر شدن به جلسه برای عدم تصویب لوایح- انتها ■ ۱۵- مسافر- بقچه لباس- ماده‌المواد

از بالا به پایین

■ ۱- حفظ آرامش در موقع خشم و عصبانیت- زغال افروخته ■ ۲- دزد- از خودروهای وطنی- پیروز ■ ۳- نوعی قایق- خاور- مقر یونسکو در این کشور است ■ ۴- واحد مقاومت الکتریکی- لبه چین‌دار پرده- باران زمستانی ■ ۵- شهری نزدیک اردبیل- تباهی- همسایگی ■ ۶- ناهارشان تابلویی است از رنوار، نقاش معروف فرانسوی- ترن ■ ۷- عضو صورت- موجوداتی که برای زنده ماندن نیاز به اکسیژن دارند- پیروان یک دین- بوی پشم سوخته ■ ۸- قلاده سگ- زمان زودگذر- اجداد- نام ■ ۹- نفس سوزناک- ولیکن- از شهدای مؤتلفه ■ ۱۰- سرباز نیروی دریایی- سرمربی ویارئال ■ ۱۱- ضروری- ضرباهنگ- چهره ■ ۱۲- سراشیبی تند در کوهستان- همپیشه- اسب قهوه‌ای رنگ ■ ۱۳- وجهه- پنبه‌زن- نویسنده بذله‌گوی ایرلندی ■ ۱۴- خیس- واحد پول عهد هخامنشی- ماهی دانشگاهی- سرکه ■ ۱۵- نوعی ناهنجاری کروموزومی- لقب جامی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۸	۴		۹		
۶	۷							
	۳			۹		۵		
		۵	۳				۷	۸
۴					۱			
۹					۲			
			۷				۲	
			۲				۴	
	۵	۱						

۶	۷	۸	۴	۳	۱	۹	۲	۵
۹	۴	۳	۷	۱	۴	۶	۵	۸
۵	۳	۱	۶	۹	۸	۷	۴	۳
۱	۹	۶	۴	۳	۴	۳	۷	۵
۳	۵	۵	۱	۷	۹	۸	۴	۶
۷	۸	۴	۵	۳	۹	۱	۳	۲
۳	۱	۹	۸	۵	۶	۴	۷	۷
۴	۳	۷	۹	۳	۱	۵	۸	۶
۸	۶	۵	۳	۴	۷	۳	۱	۹

جدول کلمات متقاطع
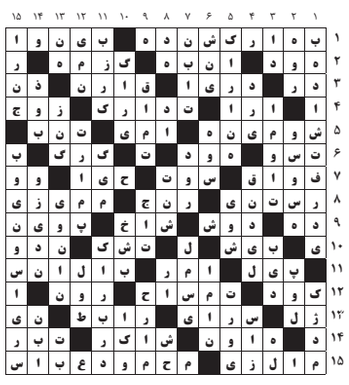
پاسخ جدول شماره ۷۱۴۱